

شاعر و اندیشمند ایرانی محمد رضا زجاجی دو دفتر شعر خود "از کوچ ها تا کوچه ها" و "حرف اول" را به دفتر شاهنامه ارسال داشته اند که کارکنان شاهنامه با عرض سپاس از ایشان چند شعر آن را انتخاب به گونه معرفی کتاب شان برای سایت انتخاب کرده اند.

روز باید، چراغ تاریکی

هم به بانک بلند باید گفت
حرفی از زندگی دلم نشنفت
جز ز اصلاح فکر راهی نیست
بدتر از چاه چاهی نیست
خانه از بُن دوباره باید ساخت
در و دیوار های سیاه شده
قرن های، نسل های تباه شده
در پلیدی خدای نیکی های
رفته تا کودکی به راه شده
محو باید نمود تاریکی

جاده

شب، در سکوت لب می‌گشاید
و نسیم، از دشت های نادیده می گوید
بر بلندای بام، هوا همواره آسمانی است
ستارگان می درخشند و ماه،
تازگی بهاران را – در کمان ابرو – حکایت می کند
مسافر، از خیال جاده ها باز می گردد
و خاطره ی تک چراغی درخشان را، از دور دست های می آورد
سایش مداوم لاستیک ها – آرام – رو به محو شدن
در ابهام تاریکی، تونلی از نور
تن گستر ماری سرگردان، در پیچ و خم ها
به جست و جوی کران، در بی کران ها

شهری که به هیچ اندود

باید که به نشناسند
در آدمیان، آدم
باید که نبیندند
چشمان کسان در دم
تا آن که توانی زیست
در دوزخ این هستی
شهری که به هیچ اندود
نابوده و گند آلود
بخشیده تن و جان را
شب گذشته، غبار آلود
اندیشه ندارد ارز
گم گشته ز تن، مستی
تنها شده انسانی
گردیده جهان فانی
بودن همه در رؤیا
آدم شده قربانی
ازگور حقارت ها
ناید به جز از پستی
گنداب کلام و رنگ
روییده بر این اورنگ
یک تن، به دو "شخصیت"
در دام فریب و رنگ
آرایش زشتی را
مناطه یزد دستی

شمس من است فروردین

این دل بی قرار را عشق قرار آورد
جوش بهار چون رسد، گل به نثار آورد
گر به سرم هوای تو، دل بتپد برای تو
روز شود شب سیه، ماه به بار آورد
باد بهار مشکلم، غصه چو ابر بر دلم
برق توگر بگیرم، اشک قرار آورد
تا که به پایت ای صنم، سر برود زهی قدم
فرش خوش آمد رهن، عاشق زار آورد
رست و خیز دل شده، خاک ز اشک گل شده
موسم می بگویمت: "گرد، سوار" آورد
شمس من است مولوی، عشق من است زندگی
این همه شور و حال بین، گل به عذار آورد

صدف دیده ی دل

ما چو دل در صدف دیده ی دل وا کردیم
بود خود را ز دل خویش تماشا کردیم
چون ندیدیم به جز در لب گل "آب حیات"
پس به گل خانه فرو رفته و مأوا کردیم
هُرم خورشید فرو ریخت چو او را مه دید
همه زیبایی شب را به تو سودا کردیم
تا به دستی نخلد خار محبت، شب و روز
از حریر تن گل مُلگت دارا کردیم
آنچه گفتی تو و گفتند ز فردا ما را
روی برتافته امروز تمنا کردیم
همه ی باغ بشد تاک و زمین گویی خم
تا که یک جرعه ز دست تو به مینا کردیم
آنچه گفتند و شنیدیم ز خوبی تو گل
یا سرودند ز حیرت، همه حاشا کردیم
حُسن گر آنچه تو را رخت بود در نوروز
پس چرا ما به یکی لحظه مدارا کردیم